

فرانسیسکو پیٹارو

فاتح امپراتوری اینکا



شخصیت‌های
تأثیرگذار

فرانسیسکو پیثارو

فاتح امپراتوری اینکا



باربارا ای. سامرویل

ترجمهٔ نیر علایی

ویراستار محتوایی: دکتر سارا چمبرز،
استاد گروه تاریخ دانشگاه مینه‌سوتا

تهران، ۱۳۹۰



انتشارات ققنوس

سرشناسه: سامرویل، باربارا ا.، ۱۹۴۸ م. — Somervill, Barbara A

عنوان و نام پدیدآور: فرانسیسکو پیثارو: فاتح امپراتوری اینکا/ باربارا ای.

سامرویل: ترجمه نیر علایی

مشخصات نشر: تهران، ققنوس، ۱۳۹۰

مشخصات ظاهری: ۱۱۰ ص. مصور

فروست: شخصیت‌های تأثیرگذار

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۱۷-۱

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: عنوان اصلی: Francisco Pizarro: Conqueror of the Incas

c2005

یادداشت: کتابنامه

یادداشت: واژه‌نامه

یادداشت: نمایه

عنوان دیگر: فاتح امپراتوری اینکا

موضوع: پیثارو، فرانسیسکو، ۱۵۴۵-۱۵۴۱ م.

موضوع: کشورگشایان — پرو — سرگذشتنامه — ادبیات نوجوانان

موضوع: کشورگشایان — اسپانیا — سرگذشتنامه — ادبیات نوجوانان

موضوع: کاشفان جغرافیایی — پرو — سرگذشتنامه — ادبیات نوجوانان

موضوع: کاشفان جغرافیایی — اسپانیا — سرگذشتنامه — ادبیات نوجوانان

موضوع: اینکا

موضوع: سرخپوستان آمریکای جنوبی — پرو

موضوع: پرو — تاریخ — استیلا، ۱۵۲۲-۱۵۴۸ م. — ادبیات نوجوانان

شناسه افزوده: علایی، نیر، ۱۳۴۱ — ، مترجم

رده‌بندی کنگره: ۲۱۳۸۹ س ۲۹ / پ ۳۴۴۲ F

رده‌بندی دیویی: ۹۸۵ / ۰۲۰۹۲

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۲۲۵۷۲۸۶



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۰۷، تلفن ۶۶۴۰۸۶۴۰

باربارا ای. سامرویل

فرانسیسکو پیثارو

فاتح امپراتوری اینکا

ترجمه نیر علایی

چاپ اول

۲۰۰۰ نسخه

۱۳۹۰

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۹۱۷-۱

ISBN:978-964-311-917-1

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۲۸۰۰ تومان

دوران رنسانس

رنسانس جنبشی فرهنگی بود که در اوایل سدهٔ چهاردهم در ایتالیا شروع شد. واژهٔ رنسانس از واژه‌ای لاتین به معنی «تولد دوباره» اقتباس شده است. طی این دوران، توجه به هنر و ادبیات و علوم و اکتشافات جهانی و پیشرفت در آن‌ها در اروپا دوباره جان گرفت. حدود قرن هفدهم که دوران رنسانس به پایان رسید، تصور مردم از جهان کاملاً عوض شده بود.





۹	تب طلا
۱۵	دوره کودکی و نوجوانی
۲۳	دنیای جدید
۳۱	در جستجوی پیرو
۴۵	امپراتوری اینکا
۵۹	کشتار در کاخامارکا
۶۵	به گروگان گرفتن آتاهوآپا
۷۵	دردسر در کوسکو
۸۷	سالهای پایانی
۹۳	میراث پیثارو
۹۶	گاهشمار
۱۰۲	زندگی فرانسیسکو پیثارو در یک نگاه
۱۰۳	منابعی برای مطالعه بیشتر
۱۰۵	شرح اصطلاحات
۱۰۷	یادداشت‌ها
۱۰۸	کتاب‌شناسی برگزیده
۱۰۹	نمایه



فصل

۱

تب طلا



چشم‌های فرانسیسکو پیثارو از طمع بیرون زده بود. طلا! نقره! جواهرات وصف‌ناپذیر! فرانسیسکو پیثارو مدت‌ها بود که در اشتیاق ثروت‌اندوزی می‌سوخت و اکنون آن‌قدر طلا به دست آورده بود که تب خود را فرو بنشانند.

پیثارو با سپاهی کوچک از سربازان اسپانیایی در کاخ‌مارکا، شهری در امپراتوری اینکا، بخشی از پروی امروزی اردو زده بود. آن‌ها آتاهوآلپا فرمانروای اینکا را گروگان گرفته بودند تا از قبیله‌اش باج‌خواهی کنند، و حالا منتظر رسیدن باج بودند: گنجینه‌ای که پیثارو و مردانش را ثروتمند می‌کرد.

پس از هفته‌ها انتظار پیثارو، نجیب‌زادگان اینکا به کاخ‌مارکا رسیدند. کاروان خدمتکاران و لاماها به قدری طولانی بود که نمی‌شد انتهای آن را دید. مردان بومی و چارپایان طلاهایی را حمل می‌کردند که شهروندان اینکا فکر می‌کردند بهای آزادی فرمانروایشان خواهد بود.

پیثارو به منشی خود دستور داد تا همه طلا، نقره و جواهراتی را که اینکاها آورده بودند، ثبت کند و ذره‌ای را از قلم نیندازد.

در میان محمولهٔ اینکاها بشقاب‌های زیبایی از جنس طلا و نقره وجود داشت که بر رویشان نقش خورشید و ماه کنده‌کاری شده بود، همین‌طور دستبندهای ظریف، گردنبندهای سنگین طلا و زره‌هایی از جنس فلز چکش‌خورده. مجسمه‌های خدایان اینکا، گوزن، لاما و پرنده اتاکی را پر کرد. این ثروت قوم اینکا بود که به شکل کرسی، نیمکت، دیس، تنگ، جام و کاسه به کاخامارکا سرازیر شد.

پیثارو در مجموع توانست حدود ۶۰۳۹ کیلوگرم طلا و ۱۱۷۰۰ کیلوگرم نقره جمع کند. اما تقسیم کردن بشقاب‌ها و چهارپایه‌ها و مجسمه‌های لاما کار دشواری بود. به‌راستی ارزش یک مجسمه معادل ارزش چند دستبند بود؟ بنابراین، پیثارو دستور داد هر چه از طلا بود ذوب کنند و با آن سکه بزنند. به این ترتیب، تقسیم گنجینه دیگر کار آسانی بود.

طبعاً، سهم پادشاه اسپانیا از این غنیمت بیش از همگان بود: در حدود یک‌پنجم از کل غنائیم، که آن را «خمس همایونی» می‌نامیدند. پس از پادشاه، بیش‌ترین سهم را پیثارو می‌برد که رئیس و راهبر این سفر اکتشافی بود. اما به هر حال، فرماندهان ارشد و سربازان جزء نیز می‌بایست نصیبی از آن گنج می‌بردند — گنجی که ارزش کوچک‌ترین تکه‌اش را حتی تصوّر هم نمی‌شد کرد. هر سرباز سواره‌نظام، به طور میانگین، ۸۸۸۰ قطعه طلا و ۳۶۲ مارک نقره به دست آورد که این میزان معادل ۴۳ کیلوگرم طلا و ۸۲ کیلوگرم نقره است. به پول امروز تقریباً معادل ۱/۳ میلیون دلار نصیب هر سرباز شد. سهم پیثارو به‌تنهایی شش برابر این رقم بود!

بعد از دریافت باج، ذهن پیثارو متوجه تنها مشکل باقی‌مانده



تندیس فرانسیسکو
پیثارو در میدانی در
زادگاهش، تروخیو،
اسپانیا.

شد: او می‌دانست که به محض آزاد شدن آتاهوالپا، ارتش اینکا به اسپانیایی‌ها حمله خواهد کرد. قوای کم‌تعداد او حریف ارتش قدرتمند اینکا نمی‌شد. او چگونه می‌توانست مطمئن باشد که گنجینه‌اش را از دست نخواهد داد؟ پس از یک عمر انتظار برای رسیدن به چنین ثروتی، پیثارو حاضر نبود حتی یک تکه از طلاها را هم از دست بدهد، و به این نتیجه رسید



اسپانیا کاوشگران، سربازان
و فاتحان بسیاری به دنیای
جدید فرستاد. این مردان
از جانب اسپانیا مناطق
تجاری جدیدی بنا کردند،
در جستجوی ثروت
برآمدند، سرزمین‌هایی
تصاحب کردند، مستعمره
ساختند و مسیحیت را
رواج دادند. فرانسیسکو
پیثارو، ارنان کورتس،
واسکو نونی‌س دِ بالبوآ
و ارناندو دِ سوتو برخی
از مشهورترین رهسپارانِ
دنیای جدید بودند.



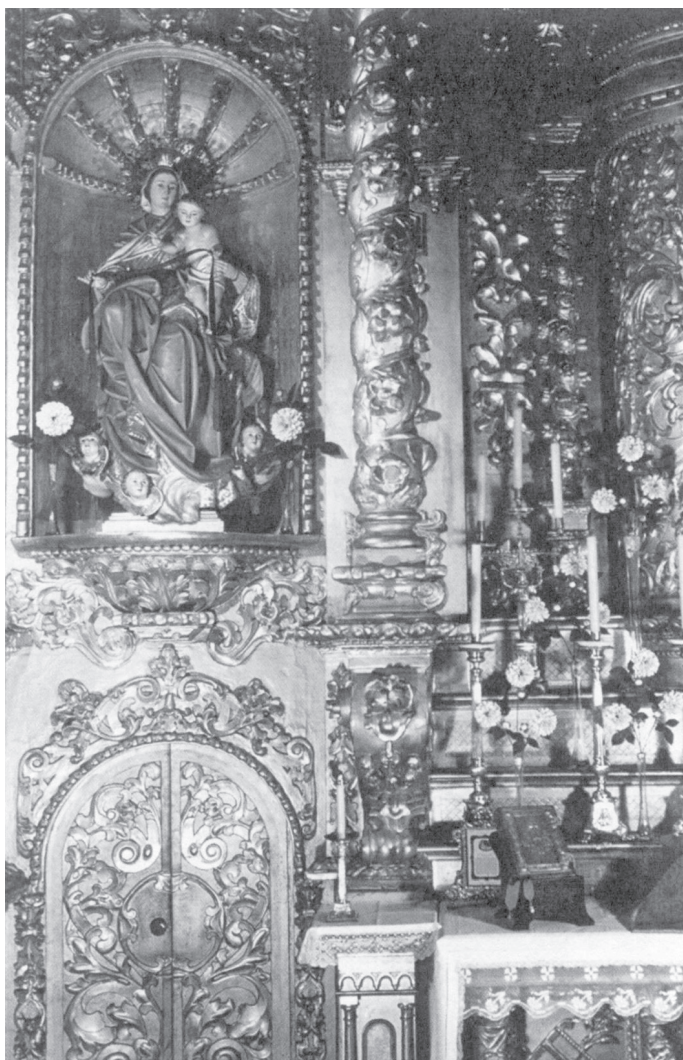
که چاره‌ای جز کشتن آتاهوآلپا نیست و به
این ترتیب آتاهوآلپا خود را در دادگاهی
یافت که مرگ یا زندگیش به حکم آن
بستگی پیدا می‌کرد. رأی دادگاه از پیش
صادر شده بود. فرمانروای اینکا مجرم بود
و بایست اعدام می‌شد.

امروزه مورخان با شگفتی به فتوحاتِ
پیثارو نگاه می‌کنند. کم‌تر از دویست
سرباز به قلب امپراتوری اینکا وارد شده و
آن را به زانو در آورده بودند. آن‌ها ارتشی
متشکل از هزاران سرباز را شکست دادند
و بر امپراتوری‌ای میلیونی چیرگی یافتند.
پیثارو، سرباز بی‌سوادى که خواندن و
نوشتن هم نمی‌دانست، پادشاهی را در دام
خود اسیر کرد و با طلاهایی که صاحب

شده بود، در دنیای جدید شهرهایی به شیوه شهرهای اسپانیا
بنا کرد و فرمانروای سرزمینی شد که امروز پرو نامیده می‌شود.
طلایی که او به کشورش فرستاد سبب شد اسپانیا در بیش‌تر
سال‌های سده‌های پانزدهم و شانزدهم بزرگ‌ترین قدرت اروپا
باشد.

ولی در عین حال، پیثارو مورد نفرت بومیان اینکا و حسادت
همقطارانِ خویش بود. او به اقتدار امپراتوری‌ای پایان داد که
صدها سال در اوج شکوفایی بود و، برای همیشه، ملتی را
دگرگون کرد که تاریخ آن‌ها بسیار قدیمی‌تر هم بود. پیثارو
در سوءقصد هموطنانش غرقه در خون خویش از دنیا رفت.

طلایی که پیثارو از
امپراتوری اینکا به
دست آورد صرف
تأمین هزینه‌های جنگ
در اروپا و همچنین
بنای آثاری همچون
این محراب کلیسای
جامع پاناما شد.



میراثی که او بر جای گذاشت، طمع و تخریب بود؛ چرا که
ارمغان اسپانیا و فاتحانش برای قاره آمریکای جنوبی حکومتی
استعماری بود.



فصل ۲ دوره کودکی و نوجوانی



تروخیو زادگاه پیثارو در اسپانیا، در دهه‌های پایانی قرن پانزدهم، شهری کهن با قدمتی بیش از دو هزار سال به شمار می‌رفت. این شهر یکی از همان دژهای قرون وسطایی بود که بر فراز تپه‌ای بنا شده بود و دیوارهای بلندی از سنگ خارا داشت که از شهر حفاظت می‌کرد. در پس این دیوارها، میدان‌ها، کلیساها و کاخ‌هایی قرار داشت. در آن سوی مرکز شهر، شبکه‌ای از خیابان‌ها صدها خانه کوچک و تاریک را در خود جای می‌داد. مجراهای روباز فاضلاب در طول خیابان‌های شهر کشیده شده بود. مردم لگن گنداب‌های خانگی را در آب‌روهای شهر خالی می‌کردند. موش‌ها تلّ زباله‌ها را در جستجوی پس‌مانده غذا زیر و رو می‌کردند و مگس‌ها روی گوشت‌های در حال فساد تخم‌ریزی می‌کردند.

در چنین محیط آلوده‌ای بیماری‌ها به سرعت شیوع پیدا می‌کرد. بسیاری از داروها هنوز شناخته نشده بود و پانصد سال زمان لازم بود تا آنتی‌بیوتیک کشف شود. آبله، سرخک، سیاه‌سرفه، آنفلوآنزا و طاعون سراسر اسپانیا را همچون دیگر

کشورهای اروپایی فرا گرفته بود. معمولاً تعدادی از فرزندان هر خانواده پیش از رسیدن به پنج‌سالگی جان می‌باختند. خانواده‌ای که نیمی از فرزندانش به بزرگسالی می‌رسید، خانواده‌ای خوش‌اقبال به شمار می‌رفت.

در چنین محیطی بود که فرانسیسکو پیثارو به دنیا آمد. ثبت تولد، مرگ و ازدواج در کلیسا، دادگاه یا در خانواده و بر جلد کتاب مقدس در آن روزگار کاری رایج بود، اما هیچ سند ثبت‌شده‌ای از تولد فرانسیسکو به دست نیامده است. تاریخ واقعی تولد او برای ما همچنان یک راز است، اما مورخان بر این باورند که او بین سال‌های ۱۴۷۱ و ۱۴۷۵ به دنیا آمده است.

برخی از مورخان ادعا می‌کنند فرانسیسکو پس از تولد روی پله‌های یک کلیسای محلی رها شده بوده. دیگران می‌گویند او در میان خوک‌ها بزرگ شده و ماده‌خوکی به او شیر داده است. البته این ادعا شایعه‌ای بی‌اساس بیش نیست. در واقع، سرهنگ گونسالو پیثارو، پدر پیثارو، افسر ارتش بود. سربازانش، او را به سبب رشادت‌هایش در نبرد با ایتالیایی‌ها، «رومن»، و به سبب قامت رشیدش، «بلند» می‌نامیدند. مادر پیثارو، فرانسیسکا گونسالس، خدمتکار بود. پدر و مادرش هر کدام تعدادی برادر ناتنی به فرانسیسکو ارزانی کردند.

هیچ یک از والدین فرانسیسکو چندان توجهی به او نشان نمی‌دادند. فرانسیسکوی خردسال هیچ‌گاه به مدرسه نرفت و هرگز خواندن و نوشتن نیاموخت. در آن زمان

تروخیو، زادگاه پیثارو، در یکی از ایالت‌های اسپانیا به نام اکسترمادورا قرار داشت. این اسم در زبان لاتین به معنی «دورافتاده و سخت» است. اکسترمادورا فقیرترین منطقه کشور بود. این ایالت همچنین زادگاه ارنان کورتس فاتح امپراتوری آزتک در مکزیک امروز است.



تعداد کودکانی که به مدرسه می‌رفتند، زیاد نبود؛ در عوض فرانسیسکو از خردسالی شروع به کار کرد. اولین شغل او چوپانی بود. چوپانی کار شرم‌آوری نبود. در ایالت اکسترِمادورا، جایی که پیثارو زندگی می‌کرد، پسر بچه‌های زیادی به چوپانی مشغول بودند. این کار پول کافی برای تهیه غذا و لباس را تأمین می‌کرد، اما شغلی ملال‌آور بود و از آن گذشته

فرانسیسکو پیثارو آرزوهای بزرگی در سر

داشت. او به دنبال ماجرا، هیجان و مهم‌تر از همه ثروت فراوان بود.

هنوز نوجوان بود که به ارتش پیوست؛ برای او، این شاید تنها راه فرار از فقر بود. زندگی نظامی توانفرسا بود، اما پوشاک، غذای روزانه و مقداری پول برای او فراهم می‌کرد.

در آن زمان، نیروهای اسپانیایی درگیر جنگ با مورها، یعنی مسلمانان ساکن پادشاهی گرانادا [غرناطه] در جنوب اسپانیای امروزی بودند. فردیناند و ایسابل، پادشاه و ملکه اسپانیا، می‌خواستند مورها را از گرانادا بیرون برانند و آن ناحیه را به قلمرو خود بیفزایند. در سال ۱۴۹۲، پس از کشف کشی طولانی، سرانجام نیروهای اسپانیایی مورها را

هیچ کدام از
پرتره‌های پیثارو که
امروزه موجود است
در زمان زندگی او
ترسیم نشده است.
همه این تصاویر بر
اساس توصیف‌هایی
نقاشی شده است
که پس از مرگش از
قیافه او کرده‌اند.

هنگام تولد پیثارو اسپانیا از چندین پادشاهی کوچک تشکیل می‌شد. در ۱۴۶۹، دو پادشاهی کاستیل و آراگون به واسطهٔ پیوندی زناشویی متحد شدند. بعدها پادشاهی‌های گرانادا و ناوار نیز طی جنگ‌ها و فتوحاتی به این مجموعه پیوست تا کشور اسپانیای امروزی به وجود آید.

شکست دادند و گرانادا را به تصرف خود درآوردند. احتمالاً پیثاروی جوان نیز در بعضی از این جنگ‌ها شرکت داشته است.

در آن سال، پادشاهی اسپانیا زیر بار هزینه‌های سنگینی بود: تجهیز ارتش و تأمین مخارج نظامی برای حفاظت از مرزها در برابر یورش دیگر کشورهای اروپایی. همچنین، هزینهٔ ادارهٔ دژها و خدمتکاران نیز بر عهدهٔ شاه و ملکه بود. دوک‌ها و دُن‌ها با خویشاوندانشان ماه‌ها

در دربار اقامت می‌کردند و خانوادهٔ سلطنتی ناگزیر بود هزینهٔ اقامت و خورد و خوراک این مهمانان را بپردازد. خاندان سلطنتی برای دستیابی به ثروت کلان چین و جزایر ادویه [در مالزی امروزی . — م] به راه سریعی نیاز داشت.

کریستف کلمب ایتالیایی طرحی برای دریانوردی به سوی این سرزمین‌های شرقی از مسیر غرب پیشنهاد کرد؛ با این هدف که ادویه‌جات، سنگ‌ها و فلزات قیمتی این مناطق را برای اسپانیا به ارمغان آورد. شاه فردیناند و ملکه ایسابل پذیرفتند که هزینهٔ سفر کریستف کلمب را برای یافتن چنین مسیری بپردازند.

حتی در نظر فرهیختگان آن روزگار که می‌دانستند زمین گرد است، این تصمیم کلمب اقدامی بود بی‌باکانه و خطرآفرین. بسیاری بر این باور بودند که کلمب مسافتی را که برای رسیدن به آسیا باید پیماید، اشتباه محاسبه کرده است. کلمب هرگز موفق به یافتن مسیری دریایی به آسیا نشد، ولی در عوض

شاه و ملکه اسپانیا در
سال ۱۴۹۲ کریستف
کلمب، کاوشگر
معروف، را به سفری
فرستادند تا از سمت
غرب مسیری دریایی
به سرزمین‌هایی بیابد
که در آن روزگار
«هند» نامیده می‌شد.
پیثاروی جوان رؤیای
چنین ماجراجویی‌ای
را در سر داشت.

سرزمین جدیدی کشف کرد — احتمالاً همان که امروز به نام
باهاماس می‌شناسیم. در بازگشت به اسپانیا اخباری از «دنیای
جدید» با خود داشت که دربار اسپانیا را به هیجان آورد.
از این سفر گنج شایگانی نصیب کلمب نشد، اما توانست
مواد خوراکی ناشناخته‌ای مانند ذرت و سیب‌زمینی و همچنین
تنباکو، چند طوطی و هفت برده بومی با خود بیاورد. کلمب
همچنین چندین قطعه کوچک از طلا و مروارید به خانواده
سلطنتی عرضه کرد و به ایشان اطمینان داد که بسیار بیش



از این‌ها می‌توان از سرزمین‌هایی که او یافته بود، به دست آورد. خیلی زود خبر گنج‌های آن سوی دریای غرب در سراسر اسپانیا پخش شد. هر کاشفی می‌خواست به این مکان شگفت‌انگیز برود و ثروتمند شود.

یکی از این جویندگانِ بخت سرباز جوان، فرانسیسکو پیثارو، بود که حالا دیگر بیست سالی داشت. وقتی در بارهٔ سرزمین‌های جدید غربی و نوید ثروت انبوه آن‌ها شنید، وسوسهٔ جستجوی شانس در این دنیای جدید به جانش افتاد.

در سال ۱۵۰۲ پیثارو فرصتی را که می‌جُست به دست آورد. او به سویل در جنوب اسپانیا سفر کرد. در آن‌جا او به همراه فرماندار جدید مستعمره سوار کشتی‌ای شد که عازم جزیرهٔ هیسپانیولا بود. کلمب در سال ۱۴۹۳ نخستین

مستعمره‌نشین اروپایی را در جزیره بنا کرده بود و در آغاز قرن شانزدهم میلادی، این جزیره اولین پایگاه اسپانیا در قلب دریای کارائیب به شمار می‌رفت. امروزه دو کشور هائیتی و جمهوری دومینیکن این جزیره را در تملک خویش دارند.

اکنون پیثاروی سی‌ساله عضو نیروهای نظامی فرماندار در هیسپانیولا بود و چندین سال در آن پایگاه خدمت کرد.

کسی تصورش را هم نمی‌کرد که این سرباز بی‌تجربه و

در قرن‌های پانزدهم و شانزدهم، اسپانیا و پرتغال برای یافتن راهی به چین، جزایر ادویه و سرزمین‌هایی که به نام جزایر «هند» شناخته می‌شد، رقابت می‌کردند. در همان زمان که اسپانیایی‌ها به سمت غرب رفتند و مستعمره‌هایی در قارهٔ آمریکا بنا کردند، کاوشگران پرتغالی هم از راه دریا به سواحل آفریقا در جنوب رفتند و مستعمره‌های خود را در آن قاره ایجاد کردند. در سال ۱۴۹۸ واسکو دوگاما، کاشف پرتغالی، با دور زدن دماغهٔ امیدنیک واقع در جنوب آفریقا به هند رسید.



فصل
۳

دنیای جدید



از دید بسیاری، جزیره هیسپانیولا نقطه آغازی بود برای اکتشافات بیش‌تر در سرزمین‌هایی که کریستف کلمب آن‌ها را «دنیای جدید» نامیده بود. فرانسیسکو پیثارو سال‌ها در آرزوی پیوستن به گروه‌های اکتشافی بود که از هیسپانیولا راهی کشف «دنیای جدید» می‌شدند. با این‌که پیثارو با پاسداری از مستعمره‌های اسپانیایی در برابر دشمنان بومی خدمت بزرگی به فرمانروای خویش می‌کرد، هر بار که گروهی برای اکتشاف اعزام می‌شد رؤیای ثروت از نو در او بیدار می‌شد. سرانجام بخت به او رو کرد. پیثارو در سفری اکتشافی به کلمبیا و ونزوئلای امروزی به آونسو د اوخه‌دا پیوست.

معمولاً کاوشگران از عهده پرداخت حقوق به سربازان خود برنمی‌آمدند. در عوض، ایشان را در گنج‌ها و غنایم به‌دست‌آمده سهم می‌کردند. پیثارو که افسر بود می‌توانست سهم بزرگی از یافته‌های گروه ببرد.

از بخت بد پیثارو، اوخه‌دا تصمیم‌های نسنجیده‌ای گرفت و مردانش تاوان سنگینی پرداختتند. در ۱۵۰۹، اوخه‌دا و



همراهانش در یکی از نواحی پست باتلاقی شمال کلمبیای
امروزی، مستعمرهٔ سان‌سباستیان را بنا نهادند. این مستعمره
به‌سرعت دچار کمبود غذا شد. فوج پشه‌ها، تب و اسهال، امان
مردان اوخه‌دا را بریده بود. دشمنان بومی با تیرهای زهرآگین
لحظه‌ای ایشان را آسوده نمی‌گذاشتند. در این جزیره طلا، نقره
یا جواهری نیز وجود نداشت. شرایط آن‌جا برای استعمارگرانی
که ماه‌ها مشقت کشیده بودند، هیچ مطلوب نبود.

اوخه‌دا سان‌سباستیان را به مقصد هیسپانیولا ترک کرد؛ با این
هدف که تدارکات، سلاح و سربازان جدیدی به منظور حفاظت
از مستعمرهٔ خویش گرد آورد. او مسئولیت سان‌سباستیان را
به فرانسیسکو پیثارو سپرد. در مدتی که اوخه‌دا در سفر بود،
گرسنگی، بیماری و تیرهای زهرآلود بومیان، جان عدهٔ زیادی
از افراد گروه را گرفت. سرانجام عدهٔ اندکی هم که زنده مانده
بودند، تسلیم شدند. از تعدادشان به قدری کاسته شده بود که

اگرچه
استعمارگران
در اوایل قرن
شانزدهم
سان‌سباستیان
را به مقصد
جزیرهٔ هیسپانیولا
ترک کردند،
این مستعمره
همچنان به حیات
خود ادامه داد.
این تصویر را
در اواخر قرن
شانزدهم از
سان‌سباستیان
کشیده‌اند.

همان دو کشتی باقی مانده برای جا دادنشان کفایت می کرد. به این ترتیب، استعمارگران سان سباستیان را ترک کردند و به هیسپانیولا بازگشتند.

پیثارو در استفاده از فرصت پیش آمده لحظه ای درنگ نکرد. پیمان خود با اوخه‌دا را شکست و روانه کارتاخنا در شمال کلمبیای امروزی شد. از آن جا که گنجی به دست نیامده بود، او هم چیزی دریافت نکرده بود.

پیثارو در کارتاخنا به گروه دیگری از کاوشگران به سرکردگی مارتین فرناندز دِ انسی سو پیوست؛ اما گروه یک مسافر قاچاق هم داشت. نام او واسکو نونی یس دِ بالبوآ بود. گروه جدید انسی سو که اکنون پیثارو و بالبوآ را با خود داشت، در مستعمره سانتا ماریا دِ آنتیکا دل دارین واقع در پانامای امروزی مستقر شد. این مستعمره دقیقاً روبروی خلیج اورابا جایی که سان سباستیان تمام می شد، قرار داشت. انسی سو بالبوآ را به فرماندهی مستعمره گماشت و خود در جستجوی غنایم بزرگ تر به راهش ادامه داد.

واسکو نونی یس دِ بالبوآ نیز مانند پیثارو در ایالت اکسترِمادورا به دنیا آمده بود. او به دنیای جدید آمد تا کشاورزی کند، اما در این کار توفیقی نیافت و همیشه بدهکار بود. او برای فرار از دست طلبکارانش به طور قاچاقی سوار کشتی انسی سو شد.

بومیان در باره دریایی بزرگ و سرزمینی زرخیز در جنوب چیزهایی به بالبوآ گفته بودند. در سال ۱۵۱۳ بالبوآ گروهی به منظور جستجوی آن سرزمین تشکیل داد و پیثارو را به عنوان ارشد گروه انتخاب کرد. ۱۹۰ اسپانیایی و صدها بومی با گذر از میان جنگل های شرجی، پیچک های درهم تنیده و درختان متراکم انجیر، راه خود را از دل خاک پاناما به سوی غرب می گشودند. لباس ها و

زره‌های سنگینی که به تن داشتند خونشان را به جوش آورده بود و لحظه‌ای از آزار پشه‌ها و حشرات موذی در امان نبودند. وقتی سرانجام آن جنگل انبوه را به طور کامل پشت سر گذاشتند، در برابر خود حجمی بی‌کران از آب دیدند. بالبوآ قدم در آب گذاشت و گفت: «عمر پادشاهان قدر قدرتِ کاستیل دراز باد! به نام ایشان، من خود را مالک این دریاها و مناطق اعلام می‌کنم.»^۱ بالبوآ این دریا را *إل مار دِل سور* یا دریای جنوب نامید. امروزه این دریا اقیانوس آرام نامیده می‌شود.



بالبوآ مدعی
مالکیت اسپانیا بر
اقیانوس آرام شد.

شاید این دریا شگفت‌انگیز بوده باشد ولی هر چه بود، برای ایشان طلا نمی‌شد. و پیثارو همچنان بر هدف نخستین خود — رسیدن به ثروت به هر قیمتی — پابرجا ماند.

پیثارو در جستجوی راهی تازه برای دستیابی به ثروت، مردان بالبوآ را ترک گفت و به نیروهای پدرا ریاس داویلا فرماندار جدید پاناما پیوست. پدرا ریاس، پیثارو و افسر دیگری به نام مورالس را مأمور حمله‌ای ناگهانی به قبیله‌های بومی پاناما در سواحل اقیانوس آرام کرد. آن‌ها روستاییان جزایر اطراف را تاراج کردند و طلا، نقره، مروارید و هر آنچه از جواهرات پیدا می‌شد، به یغما بردند.

پدرا ریاس تلاش‌های پیثارو و مورالس را بی‌مزد نگذاشت. و به هر کدام از آن‌ها بخشی از غنایم و قطعه‌زمینی در نزدیکی پایتخت تازه تأسیس شده پاناما هدیه کرد. سرانجام پیثارو هم برای خود مالکی خرده‌پا شد. اکنون او مشتی طلا و جواهر و چند جریب زمین باتلاقی داشت که آلوده‌تر از آن بود که بتوان در آن بذری پاشید یا خانه‌ای بنا کرد.

اگرچه بالبوآ پاناما را به قصد کاوش‌های بیش‌تر ترک کرده بود، هنوز پدرا ریاس جاه‌طلب او را رقیبی برای قدرت خود می‌دید. بنابراین در سال ۱۵۱۹ به پیثارو دستور داد واسکو نونئیس دِ بالبوآ را به جرم خیانت، سرقت اموال پادشاه اسپانیا و بدرفتاری با بومیان دستگیر کند. اما برای دستگیری بالبوآ اول می‌بایست او را از سربازان وفادارش جدا می‌کرد. پس نامه‌ای به بالبوآ نوشت و از وی خواست که در شهر آکلا به طور خصوصی با یکدیگر دیدار کنند.

پیام‌رسان که به حسن نیت پدرا ریاس شک داشت، به بالبوآ هشدار داد که زندگی‌اش در خطر است. بالبوآ قرار بود با دختر



پدراریاس ازدواج کند و نمی‌توانست باور کند پدرزن آینده‌اش به او خیانت کند؛ بنابراین راهی آکلا شد.

اما در راه به پیشارو و دسته مسلحی برخورد که برای دستگیری او فرستاده شده بودند. پیشارو و بالبوآ از مدتی قبل با هم دوست بودند. آن دو با هم سفرها کرده بودند و نخستین اروپایی‌هایی بودند که اقیانوس آرام را دیده بودند. بالبوآ با سردرگمی و حیرت گفت: «این کارها چه معنایی دارد پیشارو؟ چگونه ممکن است که تو برای بردن من آمده باشی؟»^۲ مردان

در سال‌های
آغازین قرن
شانزدهم پیشارو
گروه‌های
گوناگونی را در
سفرهای اکتشافی
دنیای جدید
همراهی کرد.

پيثارو بالبوآ را دستگير و دست بسته تا آکلا بردند و به زندانبانان تحویل دادند.

محاکمه بالبوآ زياد طول نکشيد. بالبوآ اظهار بی گناهی کرد، ولی حکم از پيش صادر شده بود. او گناهکار شناخته و به مرگ محکوم شد. پدرارياس دستور داد حکم بی درنگ اجرا شود، مبادا پادشاه اسپانيا او را عفو کند. بالبوآ از سکوی اعدام بالا رفت و چنين گفت:

اتهام نسبت داده شده به من ساختگی و دروغين است! من هرگز چنين نيتی نداشته‌ام. قصد من هميشه اين بوده که همچون رعیتی مؤمن و وفادار به پادشاه خدمت کنم، و آرزويم اين بود که قلمرو ايشان را با همه نیرو و توان خود گسترش دهم.^۳

هيچ گوشي بدهکار اعتراض های بالبوآ نبود؛ بنابراین پيش تيغ جلاد سر تسليم فرود آورد و او نيز بی معطلی سر از تنش جدا کرد. پدرارياس داويلا از پيثارو به دليل نقشی که در دستگيري بالبوآ داشت، صميمانه سپاسگزاری کرد.

